

"سلامت باشین .."

"مسافرت خوبی به بابا .."

"از این بهتر همیشه بابا .."

منم هم‌رنگ جماعت شده بودم ... هنگامی که تکان شدیدی توی بغل پیرمردی افتادم خنده‌ی بلندی کردم و گفتم :

- سفر بخیر بابا ...

پیر مرد که از هیكل من نفسش بند آمده بود با صدائی که به ناله شباهت داشت جواب داد :

- سلامت باشی پسرم :

پس از طی چند ایستگاه صدائی از پشت سرمان شنیده شد ... رئیس قطار برای بازدید و کنترل بلیطها آمده بود ... با هر زحمتی بود توی آن فشار و شلوغی بلیطها را از جیب بیرون آوردیم و به ماءمور قطار نشان دادیم . ماءمور قطار وقتی بلیط پیر مرده را دید خیلی آمرانه و ریاست مآبانه گفت :

- عمو .. ! تو که بلیطت درجه سه هه .. چرا

اومدی اینجا ؟؟

پیر مرد بیچاره حرفی نزد شایدم اون زیر صداس در نمیامد .. ولی یک آقای گردن کلفت دیگه جواب ماءمور رو داد :

— توی راهرو و جلوی مستراح بما زیاده ؟ !

ماء مور از گستاخی آقاهاه خیلی عصبانی شد و دستور داد تمام اونائی که بلیط ندارند و یا بلیطشان درجه سههه تو درجهی سه ، ، .

مسافرین از ترس دستور رئیس را بدون بروبرگرداجرا کردند و آرام و بیصدا بطرف واگن های درجه سه راه افتادند . رئیس قطار ، همان قیافه اخم آلود سرش را تکان داد و گفت :

— واقعا " که بعضی ها چقدر وقیحن ! ! با بلیط درجه سه میان درجه ۲ تازه حرفم دارن ! منم بدون اراده نظر او را تاءبید کردم :

— حق با شماس ! ... بعضی ها واقعا " وقیحن ! ! رئیس قطار رفت و من فرصت پیدا کردم تا قسمت های بدنم را که کج و کوله شده بود درست کنم ... راهرو قطار بازهم شلوغ بود ، اما نه بآن شلوغی سابق ، . آدم لااقل میتواندست قدم بزند و از پنجره بیرون راتماش کند ...

وقتی دیدم میتوانم حرکت کنم به امید اینکه یه کوپه خالی پیدا کنم راه افتادم ... ولی زحمت و کوشش بیفایده بود ... تمام کوپه ها بیش از ظرفیت مسافرداشت ... فقط یک کوپه خالی بود و توی آن یکنفر نشسته بود

... این آدم با تمام مسافریں فرق داشت لباسا و نیفورم پوشیده و روی سینهاش پراز مدالهای کوچک و بزرگ بود. روی یقه‌اش مثل لباس وزراء زر دوزی شده و شلوارش نوار زر دوزی داشت ... اول فکر کردم یکی از (پاشا)های بزرگ است ولی (پاشا)ها ترن پستی سوار نمیشه! ا! ا!

افسر ارشد هم که نیست ... ماء مورین عالیرتبه دولتی هم که اینجور لباس نمی‌پوشن ... شاید رئیس اداره آتش-نشانی یه ؟ ولی اینهم نبود ... پس لابد شهرداره ... و یا رئیس گمرک ؟ : حتی به نخست وزیر هم شباهت نداشت در حالیکه از هرکدام اینها علائمی در سرتاپای او دیده میشد :! پس این کی میتونه باشه ؟

دست آخر بنظرم رسید نکند سفیر کبیر یکی از کشور-های عربی یه ؟ ! که برای استوارنامه لباس رسمی پوشیده ... ولی چرا در قطار پستی ؟! ا!

چون هیچ نتیجه‌ای از حدسیاتم نگرفتم از مسافری که پهلوام ایستاده بود پرسیدم :

- به بخشین ممکنه بفرمائین این آقا کی هستن ؟

- نمیدونم . ولی فکر می‌کنم آدم مهمی یه . .

شاید سفیره ... شاید وزیره .. مگه مدالهای روسینهاش رونمی بینی ؟ ..

مسافر دیگه‌ای که بحرفهای ما گوش میداد گفت :

— فکر میکنم از ژنرال‌های ممالک خارجی‌یه !!
پرسیدم :

— حتما " درجه‌اش از ژنرالی بالاتره ؟

— از اینکه یه کوپه خالی بهش دادن یه کسی‌هس! ..
از چند نفر دیگه هم راجع به او سؤال کردم ولی
هیچکس نمیدانست او چکاره‌اس! ..

حتی رئیس قطار هم از هویت او اطلاع نداشت ...
تصمیم گرفتم بهر قیمتی شده بروم روی یکی از
صندلی‌های خالی کوپه بنشینم ... بالاخره مرا که نمی‌کشت
خیلی که ناراحت میشد بیرونم می‌کرد ..
یکی از مسافرین مانع شد و گفت :

— خوب نیس . بدش میاد ..
دیگری تاءپید کرد :

... بد میشه .. نرو ..

ولی من دلم را به دریا زدم ... خیلی جدی در
را باز کردم و رفتم تو در حالیکه روی یکی از صندلی‌ها
می‌نشستم . زیر چشمی مواظب یارو بودم و هنگام نشستن
با لبخند و آهسته گفتم :

— با اجازه‌یه شما ..

ولی یارو شانه‌هاشو بالا انداخت و چیزی نگفت ...
نیمساعت به سکوت گذشت اینبار به تصور اینکه بابا زبان

مارا نمی‌فهمد و خارجی است بزبان انگلیسی پرسیدم :
 - عالیجناب تنها مسافرت میفرمائید ؟
 حضرت آقای اونیفورم پوش نگاهی بمن کرد . . . و جواب داد :

- انگلیسی نه . . .

مدتی باز گذشت من دیگر جرات نمی‌کردم حرفی
 بزنم ایندفعه ایشان بزبان خودمان پرسید :
 - قربان کجا تشریف می‌برید ؟
 - میرم (اسکی شهر) جنابعالی کجا تشریف می‌برید ؟
 - چاکر شما به "قرنیه" میرم
 - به بخشید . . . از لباسهاتون معلومه که از طبقه
 اشراف و رجال مملکت هستین . . . معذرت می‌خوام بنده
 درست نمی‌فهمم ممکنه خودتان بفرمائین کی هستین . .
 - بنده از طبقه رجال نیستم . .
 - پس این اونیفورم ؟
 یارو خندید :

این لباس منه . . همیشه وقتی می‌خوام با ترن مسافرت
 کنم می‌پوشم . . مگه متوجه شلوغی ترن نیستین ! سابقها
 هنگام مسافرت با ترن پدرم در می‌آمد ولی از چند سال
 پیش که این راه حل رو پیدا کردم راحت شدم . . .
 راستش بازم درست متوجه حرفه‌اش نمیشدم پرسیدم :

— کدام راه حل ؟ ممکنه بفرمائین ؟ ..

— بعله .. با کمال میل ... چند سال قبل من در میان یکی از هتل‌ها — یکروز که میخواستم به دهات خودمان برم چون دیر شده وترن حرکت میکرد موفق نشدم لباسهای دربانی را عوض کنم و با همین لباسی که می بینی از هتل خارج شدم و با عجله خودم را به ایستگاه راه‌آهن رسانیدم ... داشتم از پله‌های قطار بالا میرفتم که دو نفر پلیس برایم احترام نظامی بجا آوردند ! ماء مورین قطار که اینو می‌دیدن فوراً " کیف و چمدان مرا از دستم گرفته و به واگن درجه یک/هدایتم کردند ... هرچی بهشون گفتم: "بابا زحمت نکشین .. ، مارا خجالت ندین .. "

بخرجشان رفت ... "

" قربان این وظیفه ماس .. ماجان نثاران آماده اجرای اوامر حضرتعالی هستیم ، ، "

از پنجره کویپه‌ام نگاه کردم دیدم در حدود دو بیست سیصد نفر جلوی واگن درجه یک ایستاده‌اند و مرا تماشا می‌کنند ! ! ! حتی موقعی که قطار حرکت کرد بسلامتی من کف زدند و هورا کشیدند ... منم بدون اینکه خودم را ببازم ، برای آنها دست تکان دادم و لبخند زدم ! آن روز با اینکه توی ترن جای سوزن انداختن نبود من تا مقصد تک و تنها توی یک کویپه نشستم . و هیچکس

مزامم نشد! ..

حتی ماء مورین قطار هم هروقت اشتباها "در کوپه ام
را باز می کردند ضمن عذر خواهی فوراً" در رابسته و
میرفتند .

حالا مدتی است که مرا از هتل بیرون کرده اند ولی
لباسها را نگهداشته ام و هنگام مسافرت استفاده می کنم . .
اخیراً "بعلت چاقی شلوارش خیلی تنگ شده و شکم
را ناراحت می کند و . . .

بعد در حالیکه دستش را به دکمه شلوارش میبرد
گفت :

– اجازه میفرمائین دکمه شلوارم را باز کنم ؟

– خواهش می کنم راحت باشین

یا پس از بازکردن دکمه شلوارش ادامه داد :

– نابحال خیلی مسافرت کردم . . . در اینمدت

شما اولین کسی هستید که از اونیفورم من نترسیدین و داخل
کوپه من شدین! . . .

در این موقع رئیس قطار وارد کوپه شد . . با دیدن

او سلامی داد و پرسید :

– قربان اوامری ندارین ؟

آقای دربان سابق بادی به غبغبش انداخت و جواب

داد :

... نه . . ممنونم . . .

پس از رفتن رئیس قطار روشو بمن کرد و گفت :

— اگه میخوای توی قطار جای راحتتری داشته باشی

فورا " یکدست لباس دربارنی به دوزاز قدیم گفته‌اند " مردم

عقلشون به چشمشونه . . . "

*** (پایان) ***